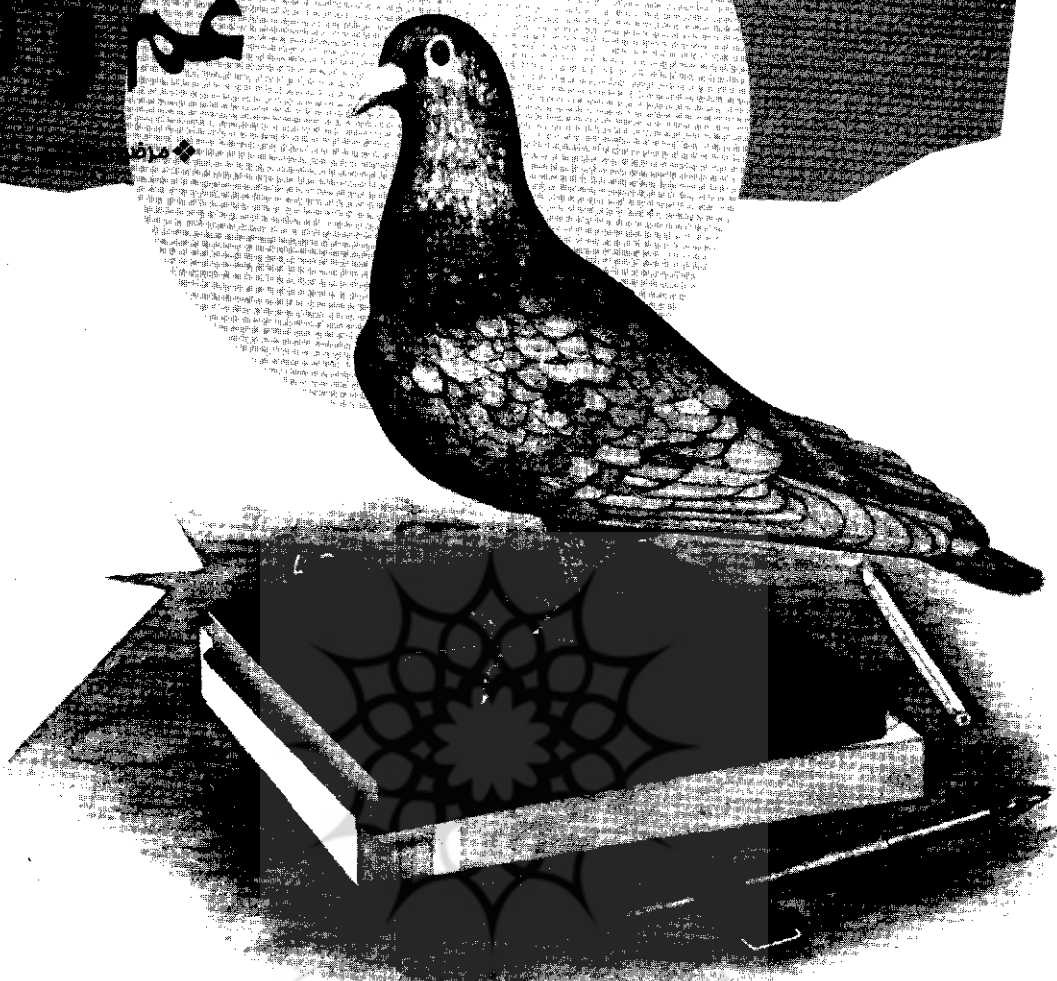


غم
مرض



پوستگاه علوم انسانی دانشگاه تبریز
رتال جامع علوم انسانی

چکیده

خانم مرضیه بهبهانی در این مقاله، «هستی» و «غم و شادی» را از دیدگاه مولانا بررسی می‌کند و علل اصلی غم‌های آدمیان را برمی‌شمرد و غم و شادی را از نظر اولیا و عرفا و انسان‌های معمولی مقایسه می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که مولانا اگرچه مثنوی را با بیان هجرت و فراق آغاز کرده، ولی او شاعر شادی است؛ زیرا در هیچ جای سخن او ردپایی از یأس و غم دیده نمی‌شود.

کلیدواژه‌ها: هستی، عالم رنگ و بی‌رنگی، غم و شادی، اصل و فرع، وجود خاکی، تبدیل، غم هجران، آزادی، دنیای مادی، شاعر شادی.

وجود آدمی را به اصل بازگردانند و عناصری که سبب تنزل آدمی به فرج می‌شوند. گاهی نیز این عناصر و حالات، خود نتیجه‌ی توجه انسان به اصل یا فرج می‌باشد. از این حالات می‌توان به دو حالت غم و شادی اشاره کرد. با توجه به نگرش مولانا به هستی، می‌توان بدین حقیقت رسید که آنچه وی را به یاد عالم بی‌رنگی می‌اندازد و بدان سو می‌کشد، شادی در پی

فرج تقسیم می‌کند. آنچه مولانا را وامی‌دارد تا با دمیدن در نی وجود، شرح درد خود را سردهد، دور افتادن از همان اصل و جهان یک‌رنگی است. چنین نگرشی به هستی است که همه‌ی عناصر سخن مولانا را به صف‌آرایی در مقابل هم فرامی‌خواند. بین مایه‌های همه‌ی آثار مولانا در دو صف مقابل هم قرار دارند؛ عناصری که می‌خواهند

هستی از نظر مولانا به دو عالم رنگ و بی‌رنگی یا غیب و شهادت تقسیم می‌شود؛ به عبارت دیگر، وی جهان هستی را به اصل و

در مثنوی مولوی

دارد؛ چرا که روح تشنه‌ی او را به عنوان آدمی از اصل دور افتاده، به یاد آن نیستان می‌اندازد و او را به موطن اصلی خود نزدیک‌تر می‌کند و آنچه او را از آن وطن دور می‌کند سبب غم او می‌شود و ناله‌ی دردآلود نی و جودش را طنین انداز می‌کند.

غم و شادی این سری و آن سری

مولانا دو نوع غم و شادی را مطرح می‌کند؛ یکی این سری و دیگری آن سری. شادی و غمی که مربوط به جهان ماده است، مانند همه‌ی پدیده‌های مربوط به این جهان، فانی است در واقع معانی این دو مانند تعبیر خوابی که عکس خود خواب باشد، دقیقاً متضاد همدند.

گریه را در خواب، شادی و فرح هست در تعبیر، ای صاحب مرح

(دفتر چهارم، ص ۴۶۱، سطر ۱۲)

غم و شادی که مربوط به جهان ماده است پیش آن شادی و غم جز نقش نیست.^۱

انسان خفته و غافل می‌پندارد که آن چه در عالم ماده به عنوان غم یا شادی بر او عارض می‌شود، وجودی حقیقی و اصلی دارد در حالی که هنگام رفتن به جهان بی‌رنگی و بیداری

خنده‌اش گیرد از آن غم‌های خویش

چون ببیند مستقر و جای خویش

(دفتر چهارم، ص ۴۹۴، س ۱۳)

بر مبنای این نگرش است که مولانا برای غم‌ها و شادی‌های این جهانی اصالتی قائل نیست. وی این جهان را حادث می‌داند؛ از

این رو عناصر و پدیده‌های مربوط به این جهان نیز در نظر او حادث و فانی‌اند.

جود و احسان، رنج و شادی حادث است حادثان میرند حقشان وارث است

(دفتر اول، ص ۱۱۰، س ۱۱)

آن چه موجب می‌شود تا مولانا اصلی برای غم و شادی این جهانی قائل نشود، این است که او پای بر فرق همه‌ی علت‌ها می‌گذارد؛ یعنی عدم اعتقاد مولانا به علل این جهانی و مادی سبب می‌شود تا وی به غم‌ها و شادی‌هایی که معلول این عللند نیز، بی‌اعتقاد باشد.

وی سبب بروز غم را مسائل مختلف می‌داند؛ از مهم‌ترین عوامل بروز غم این است که مردمان همه مقهور اندیشه (خیال‌های یاوه‌ی) خویشند و بدین سبب همواره خسته‌دل و غمگینند.

جمله خلقان سخره‌ی اندیشه‌اند

زان سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

(دفتر دوم، ص ۴۴۷، س ۱۲)

از بزرگ‌ترین و محوری‌ترین عوامل بروز غم‌های این جهانی خودخواهی است. شاید هیچ چیز به اندازه‌ی خودخواهی آدمی، سبب تنزک و درد و رنج روحی نباشد. این غبار باد و بود انسان است که موجب کدورت سینه‌ها و اندوهگین شدن دل‌ها می‌شود.^۲

مولانا تن خاکی انسان را بیگانه‌ای می‌داند که رنج و غم انسان برای تیمار اوست؛^۳ پس هرگاه هستی انسان در میان باشد، غم نیز همیشه با اوست و به عبارت دیگر وجود موهوم آدمی است که با غم برابر است.^۴ از دیگر علل و اسباب غم، داشتن آرزوهای

دست نیافتنی و غیر معقول است.

آن غم آمد ز آرزوهای فضول

که بدان خو کرده است آن صید غول

(دفتر سوم، ص ۱۱۷، س ۱۰)

هنگامی غم به انسان رومی‌کند که به دنبال چیزی باشد که وجودی اصیل ندارد. رها کردن اصل و دویدن به دنبال فرع سرچشمه‌ی همه‌ی غم‌های آدمی است.

احمق است و مرده‌ی ما و منی

کز غم فرعش فراغ اصل نی

(دفتر چهارم، ص ۳۸۸، س ۱۴)

اندیشه‌ی بود و نبود و فرداهای موهوم است که تن آدمی را می‌کاهد و روح را چون سوهان می‌آزارد.

مولانا معتقد است غم انسان نتیجه‌ی عمل اوست و اگر چه در جای جای مثنوی به این نکته اشاره دارد که غم و شادی به اراده‌ی خداوند بروز می‌کند اما این حالات را پاسخ عمل خود انسان می‌داند. وی باور دارد که حق - سبحانه و تعالی - هیچ جانی را بدون جرم، درد و غم نمی‌دهد.

ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم

کی دهی بی جرم جان را درد و غم

(دفتر پنجم، ص ۲۵۳، س ۱۴)

غم و رنج انسان نتیجه‌ی بی‌پروایی و گستاخی او در برابر حق است. «و ما أصابک من مینة فمّن نفسیک» (نساء / ۷۸)

مولانا درد و غم را جزئی از کل مرگ می‌داند و انسان را به راندن جزء مرگ از خود دعوت می‌کند.

دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است

جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است

کوران باطنی از فنای وجود موهوم خود
دچار رنج و اندوه می‌شوند؛ چرا که وجود و
هستی را همین دنیای حس و ماده می‌دانند.^۶
هستی از نظر ملای روم به درجات مختلفی
تقسیم می‌شود که بالاترین آن‌ها جهان حقایق
کلیه و پست‌ترین آن‌ها دنیای حس است. هرچه
انسان از جهان حقایق به سوی دنیای حس
می‌آید، به سبب دوری از اصل اندوهگین‌تر
می‌شود.

غم اصالتی ندارد

غم‌ها در نبود شادی‌های حقیقی بروز
می‌کند. همان‌گونه که شر وجودی اصلی و
حقیقی ندارد و در غیبت خیر شر حضور
می‌یابد، غم نیز در فرهنگ مولانا بی‌اصالت
است و در نبود شادی معنا پیدا می‌کند.

دوری از پیر

از عوامل دیگر پدید آمدن غم، دوری از
پیر و مرشد است. دور شدن از اولیا در حقیقت
دوری از خداست. از آن‌جا که نتیجه‌ی هجران
دوستان غم و اندوه است، لاجرم فراق شاهان
حقیقت نیز سبب غم دوچندان می‌شود.^۷
کار هادی و مرشد، مبدل کردن غم به
شادی است. یکی از بهترین نمونه‌های
غم‌خواری و هدایت به سوی شادی در مثنوی،
داستان شاه و کنیزک است که طیب روحانی
(پیر و مرشد) غم و رنج روح را به شادی و
آرامش بدل می‌کند. خالی شدن از خویش جز
با هدایت و ارشاد پیر میسر نیست.

از دیگر راه‌های رسیدن به شادی و دوری
از غم، صبر است. صبر مانند زره دافع غم
است.^۸ انسانی که از بی‌صبوری غیرخدا را
برمی‌گزیند، مطمئناً قرین غم می‌شود. راه دیگر
وارهیدن از غم، زاری و تضرع است. آن‌کس
را که خدا بخواد در غم و اندوه واگذارد، راه
زاری را بر او می‌بندد.^۹ چه بسا رحمت حق که

با تضرع بنده فیضان می‌کند^{۱۰} و این جوشش
رحمت سبب می‌شود تا جوانه‌های شادی در دل
انسان بروید؛ زیرا تضرع در مقابل حق، نفی
خودخواهی و خودخواهی اولین عامل غم انسان
است.

نگرش دیالکتیکی مولانا

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، همه‌ی
بن‌مایه‌ها و عناصر دوگانه‌ی سخن و تفکر مولانا
در تضاد و تقابل قرار می‌گیرند؛ از این‌روست
که مولانا در نگرشی دیالکتیکی به جهان هستی،
همه‌ی پدیده‌ها را با ضد خود معرفی می‌کند؛
زیرا «تعرف الاشياء باضدادها» در مقوله‌ی غم
و شادی نیز صادق است. مولانا معتقد است
که «نهانی‌ها به ضد پیدا شود» و چنین است که
غم نیز برای پدید آمدن شادی خلق شده است.
وی غم را آینه‌ای می‌داند که ضد در آن ضد
دیگری می‌نماید و به شادی بدل می‌شود.^{۱۱}

قند شادی میوه‌ی باغ غم است^{۱۲}

نوع دیگری از غم در سازمان فکری مولانا
هست که ظاهراً می‌توان بر آن نام غم گذاشت.
این غم خود گشاینده‌ی راه شادی است. در واقع
این غم با ویران کردن شادی‌های دروغین،
ریشه‌ی پوسیده‌ی لذت‌های غیرواقعی را از
روح انسان برمی‌کند و خانه‌ی وجود آدمی را
برای ورود به شادی‌های بزرگ می‌روبد و آماده
می‌کند.

غم کند بیخ کز پوسیده را

تا نماید بیخ رو پوسیده را

غم زد دل هر چه بریزد یا برد

در عوض حقا که بهتر آورد

خاصه آن را که یقینش باشد این

که بود غم بنده‌ی اهل یقین

(دفتر پنجم، ص ۲۳۴، س ۴-۶)

این چنین غمی سبب ارتقا به سوی عالم
بالاست. غم و رنج در نزد اولیا سبب تکامل
است، درحالی‌که در نظر مردم غافل همین رنج

و اندوه هزیمت و شکست تلقی می‌گردد.

شاد از غم شو که غم دام لقااست

اندر این ره سوی دستی ارتقااست

(دفتر سوم، ص ۳۰، س ۷)

وجود خاکی انسان همانند بنایی است که
رسیدن به گنج حقایق در گرو ویران کردن این
بناست.^{۱۳} این چنین است که بریدن از دنیای
حس و رفتن به سوی جهان حقایق- اگرچه ظاهراً
با رنج و اجتهاد و غم بریدن از تعلقات همراه
است- چنین غم مقدسی است که روح انسان را
به سوی اصل خویش می‌کشاند؛^{۱۴} پس
شادی‌ها در چنین غم‌هایی نهفته است؛
همان‌گونه که آب حیوان در ظلمات است و
شکستن مشک به ظاهر شکست است ولی در
معنای تکمیل فواید مشک است و پدید آمدن
خواص مشک‌ی آن.^{۱۵}

در مرگ تبدیلی نیز- که انسان از نشئه‌ای به
نشئه‌ی دیگر می‌رود تا به نور واصل شود- بریدن
از هر نشئه و رسیدن به نشئه‌ای دیگر شاید ظاهراً
با رنج و غمی همراه باشد اما این غم و رنج سبب
شادی بزرگ‌تری می‌شود.

چون تو را غم شادی افزودن گرفت

روضه‌ی جانان گل و سوسن گرفت

(دفتر دوم، ص ۳۲۱، س ۱۵)

از والاترین و باارزش‌ترین غم‌های آدمی،
غم هجران او از اصل است. عالم صورت یا
همان عالم خیال از عالم حقیقت محدودتر است
و روح را غمگین می‌کند؛ چرا که روح هم‌واره
به سوی عالم حقیقت نظر دارد و از این‌که از
اصل خود جدا افتاده، اندوهگین است.

جهان مادی از عالم خیال نیز تنگ‌تر است
و در پایین‌ترین درجه‌ی جهان حس قرار دارد
که به دلیل ماهیت خود برای روح آدمی زندانی
تنگ و تاریک است.^{۱۶} اگر این غم دوری از
اصل نبود، روح انسان تلاشی برای گریز از
زندندان تنگ حس و ارتقا به سوی حقایق
نمی‌کرد؛ پس چنین غمی در نظام فکری مولانا

از ارزش و جایگاه خاصی برخوردار است تا آن‌جا که مثنوی شریف با داستان همین غم و هجران آغاز می‌شود و چنین است که رسیدن به اصل، بزرگ‌ترین شادی‌ها تلقی می‌گردد.

شادی‌های مادی نیز با شادی‌های حقیقی متفاوتند. شادی‌های این جهانی به سبب لذت‌های زودگذری که عارض می‌کنند، مانند زخمی هستند که جز با مرهم غم درمان نمی‌شوند. در مقابل این شادی‌ها، شادی‌های ماندگار و بزرگی است که هیچ‌گاه به غم بدل نمی‌شوند و مانند میوه‌ای که از جهان غیب هدیه آورده شده است، پژمردگی و فساد نمی‌پذیرند.^{۱۷}

شادی جسم خاکی در نظر انسان دنیابین کمال محسوب می‌شود؛ درحالی که همین شادی در چشم بصیر دانایان کاستی و زوال است.^{۱۸}

برابری مفهوم شادی و آزادی

آزادی در نظام فکری مولانا به معنای دقیق کلمه از آن انسانی است که به خداوند محبت می‌ورزد و چندان در این راه از کمال برخوردار است که اراده‌ای او با اراده‌ی الهی وحدت دارد و در آن احساس وحدت، فرق میان جبر و اختیار از میان برمی‌خیزد.^{۱۹}

با چنین تعریفی از آزادی است که درمی‌یابیم شادی حقیقی در مثنوی، مترادف با مفهوم آزادی است. علاوه بر این در بسیاری از ابیات مثنوی، برابری مفهوم آزادی و شادی تصریح شده است.

چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند
وقت شادی شد چو بشکستند بند

(دفتر ششم، ص ۳۱۸، س ۱۴)

شکستن حصار تن و رهایی از زندان حس بزرگ‌ترین شادی‌ها را دربردارد. هنگامی که جان مشتاق آدمی از تنگنای تن خویش وامی‌رهد، شادان به اصل خویش بازمی‌گردد. دنیای مادی به غم‌خانه‌ای تعبیر می‌شود که روح

دردمند آدمی در آن به اسارت کشیده شده است و از این رو رهایی از این غم‌خانه، هر روح عاشق و آگاهی را شاد می‌کند. درحقیقت در این جا بندگی، عین آزادی و غم، عین شادی است.^{۲۰}

جان‌های بسته اندر آب و گل

چون رهند از آب و گل‌ها شاددل

در هوای عشق حق رقصان شوند

همچو قرص بدر بی نقصان شوند

(دفتر اول، ص ۸۳، س ۷-۸)

مولانا عارفان را بدین گونه توصیف می‌کند که آنان صاحب ارواحی هستند که هیچ‌گاه اسیر غم نمی‌شود.^{۲۱} آنان غم را بر جسم خاکی خود باری کنند تا روحشان سبک‌بار و شاد بماند. آنان در غم و اندیشه‌ی سود و زیان نیستند و روانشان مانند آب روانی است که خاشاک غم در آن نمی‌پاید. جوش و خروش آنان از غم و شادی معمولی و مبتذل نیست بلکه از تجلیات الهی و از تصرفات ربانی است.^{۲۲} غم آن‌ها زمانی است که فیض تجلی حق از آنان منقطع شود و شادی آنان هنگامی است که نور حق برایشان تجلی کند.^{۲۳}

نهایتاً اولیا در مرحله‌ای از عشق الهی قرار می‌گیرند که غم و شادی و اسارت و آزادی در نظر آنان یکی می‌شود و اصلاً غم و شادی را به عنوان دو مفهوم متفاوت تلقی نمی‌کنند.

مولانا آدمیان را به دو گروه تقسیم می‌کند؛ آنان که هزاران اندیشه‌ی شادی و غم در سر دارند و آن‌ها که به مرحله‌ای از عشق می‌رسند که از هر دو حالت رهایی می‌یابند و به این حقیقت می‌رسند که ادراک عشق از هر دو حالت برتر است.^{۲۴}

مولانا، شاعر شادی

در هیچ یک از سخنان مولانا ردپایی از یأس و غم دیده نمی‌شود. به این دلیل که او فرازمان و فرامکان می‌اندیشد. او با پا گذاشتن بر فرق علت‌ها و دخالت ندادن زمان و مکان در تفکر

خود، جایی به غم و یأس نمی‌دهد. پس اگر مولانا را شاعر شادی بنامیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.^{۲۵}

زیرنویس

۱. مثنوی مولوی به تصحیح رینولد الین نیکلسون، انتشارات توس، دفتر اول، ص ۱۷۰، س ۱۶.
۲. دفتر اول، ص ۱۴۲، س ۳.
۳. دفتر دوم، ص ۲۶۱، س ۱۹.
۴. دفتر اول، ص ۲۰۰، س ۱۱.
۵. دفتر اول، ص ۸، س ۴/ دفتر چهارم، ص ۳۹۱، س ۳/ دفتر پنجم، ص ۲۵۲، س ۱۶.
۶. دفتر دوم، ص ۲۸۶، س ۱۴.
۷. دفتر اول، ص ۱۲، س ۲۰.
۸. دفتر سوم، ص ۱۰۶، س ۱۰/ دفتر ششم، ص ۱۰۲، س ۱۹.
۹. دفتر اول، ص ۱۰۹، س ۴ و ۳.
۱۰. کودکی حلوافروش، دفتر دوم مثنوی.
۱۱. دفتر سوم، ص ۲۱۴، س ۸-۶.
۱۲. دفتر سوم، ص ۲۱۳، س ۱۷.
۱۳. دفتر چهارم، ص ۴۳۰، س ۷-۵.
۱۴. دفتر چهارم، ص ۲۸۰، س ۳/ دفتر اول، ص ۱۷، س ۶.
۱۵. دفتر سوم، ص ۲۵۸، س ۱۴.
۱۶. دفتر اول، ص ۱۹۱، س ۱۵.
۱۷. دفتر چهارم، ص ۳۷۵، س ۱۶.
۱۸. دفتر چهارم، ص ۴۶۱، س ۱۰.
۱۹. ر. ک. رابطه‌ی انسان با خدا، رینولد نیکلسون، ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۱۰۵.
۲۰. دفتر اول، ص ۸۳، س ۷-۸.
۲۱. دفتر دوم، ص ۲۴۱، س ۹.
۲۲. دفتر اول، ص ۱۱۰، س ۸.
۲۳. دفتر اول، ص ۲۵، س ۷.
۲۴. دفتر دوم، ص ۲۸۵، س ۱۰.
۲۵. همین فرا زمان و فرا مکان اندیشیدن مولانا سبب تفاوت او با حافظ است. عنصر زمان در شعر حافظ تعیین کننده است (مثلاً ریاکاری عصر حافظ) حافظ به زمین می‌آید و در زمان می‌گوید: او جامعه‌ای خاص و زمانی خاص (اما قابل تعمیم) را در نظر دارد و به همین دلیل نیز اگرچه ظاهراً به اغتمام فرصت و شادخواری فرامی‌خواند اما همین خود سندی است که جز غم نمی‌بیند؛ به این دلیل نیز می‌توان مولانا را شاعر شادی و حافظ را شاعر غم دانست.